



فهرست

- ۹ مقدمه مترجم
- ۱۵ [۱] مطالعات کلاسیک: تیموتی ویلیامسن
مصاحبه با تیموتی ویلیامسن
- ۳۹ [۲] وجهیت و متافیزیک
مصاحبه با تیموتی ویلیامسن
- ۷۱ [۳] خاریشت جهان‌های ممکن
مصاحبه با زابرت استالنیگر
- ۱۰۱ [۴] کار ناتمام کریپکی
مصاحبه با اسکات سومز
- ۱۳۷ [۵] متافیزیک کیت فاین
مصاحبه با کیت فاین
- ۱۵۷ [۶] فلسفه خامی بزرگی است
مصاحبه با جیسن استنلی
- ۱۷۷ [۷] پدیدارشناسی هیچ‌گاه کهنه نمی‌شود
مصاحبه با سوزانا سیگل

- ۱۹۷ [۸] مواریتِ ایڈتالیسم
مصاحبه با تری پینکارڈ
- ۲۳۳ [۹] دربارهٔ مطلقِ رمانتیک
مصاحبه با دالیا نَسْر
- ۲۵۵ [۱۰] لایتر گزارش می دهد
مصاحبه با بریایان لایتر
- ۲۷۹ [۱۱] ایڈتالیسم آلمانی و فلسفهٔ سیاسی: فیشته و روسو
مصاحبه با دیوید جیمز
- ۲۹۷ [۱۲] هایدگر، سیاست، پدیدارشناسی و مذهب
مصاحبه با فلیکس اُمارچادا

ترجمهٔ فارسی این مصاحبه‌ها را تقدیم می‌کنم به محمد اردشیر

مقدمه مترجم

شعار نشریه اینترنتی تری. ای. ام. یا سه صبح این است: «هرچه که باشد، ما علیه آنیم». شهرت این نشریه در میان فیلسوفان بیش از هر چیز به خاطر مصاحبه‌های جالبش با برخی از شناخته‌شده‌ترین فیلسوفان یا شارحان است. ریچارد مارشال، مصاحبه‌کننده و از ویراستاران اصلی نشریه، دکتری خود در فلسفه آموزش و پرورش را از دانشگاه لندن گرفته و مجموعه مصاحبه‌های فلسفی‌اش را انتشارات دانشگاه آکسفورد منتشر کرده است. مصاحبه‌های کتاب پیش رو طیف گسترده‌ای از موضوعات و افراد را شامل می‌شود، از فیلسوفان تثبیت‌شده‌ای مانند رابرت استالنیکر، تیموتی ویلیامسن و کیت فاین تا راک استارهای جدید جهان فلسفه مانند جیسن استنلی و سوزانا سیگل و روشنفکران چپ‌گرای پرسروصدایی مانند برایان لایتر. اما اهمیت این مصاحبه‌ها تنها به خاطر اهمیت مصاحبه‌شونده نیست، گاه اهمیت موضوع باعث شده تا ریچارد مارشال به سراغ کسانی برود که چندان مشهور نیستند یا مساهمت‌های بنیان‌برافکنی نداشته‌اند، اما بهتر از هر متخصص دیگری می‌توانند درباره موضوعی بسیار مهم سخن بگویند.

ترجمهٔ برخی از این مصاحبه‌ها ابتدا برای سایت ترجمان^۱ و با ترجمهٔ مصاحبهٔ تیموتی ویلیامسن که آن زمان نیز مانند الان از فیلسوفان محبوب من بود آغاز شد و بعد از آن با ترجمهٔ مصاحبهٔ برخی دیگر از فیلسوفان تحلیلی نظیر کیت فاین و اسکات سومز و رابرت استالنیگر ادامه یافت. در میانهٔ مسیر تصمیم بر این شد که این مصاحبه‌ها با قصد انتشار به صورت کتاب ترجمه شوند و این نکته، در کنار علاقهٔ جدیدی که من به ایدئالیسم آلمانی پیدا کرده بودم، باعث شد برخی مصاحبه‌ها دربارهٔ فیلسوفان به اصطلاح غیرتحلیلی نیز ترجمه شوند. در نهایت، به سبب درخواست ناشر، دو مصاحبهٔ انتهایی کتاب نیز ترجمه شد. نکتهٔ مهمی که دربارهٔ این مصاحبه‌ها باید در نظر داشت این است که مطالعهٔ آن‌ها ابداً ساده نیست. هرچند مارشال تا حدود زیادی موفق شده که فیلسوفان را مجبور کند از فنی حرف زدن فاصله بگیرند - و به همین دلیل این مصاحبه‌ها، به خلاف متون فنی فلسفی، چندان کسل‌کننده نیستند - اما به هر حال هنوز نمی‌توان انتظار داشت که با به اصطلاح روزنامه‌ای خواندن متوجه مطالب شد و گاه خواننده نیاز دارد تا دربارهٔ موضوع مصاحبه دست به تحقیقات بیشتری بزند. اگر این اتفاق بیفتد، این کتاب به هدف خود رسیده است.

باید از دوستان فرهیختهٔ انتشارات ترجمان علوم انسانی برای حمایت‌ها، همین‌طور حوصلهٔ بی‌نهایتشان برای بدقولی‌های من، تشکر کنم. از سجاد سرگلی برای ویراستاری کتاب سپاسگزارم؛ بدون کار او مطالعهٔ این کتاب بی‌شک بسیار دشوارتر می‌بود. همچنین از آقایان روحانی، موسوی خوئینی، منتظری و شجاعی، که بخش عمدهٔ زحمات این کار به دوش آنان بود، تشکر می‌کنم. والحمد لله اولاً و آخراً، ظاهراً و باطناً و ابداً ابداً.

معرفی مصاحبه‌شوندگان

تیموتی ویلیامسن^۱، از برجسته‌ترین فیلسوفان تحلیلی، در سال ۱۹۵۵ در اوپسالا سوئد به دنیا آمد. تحصیلات او همه در دانشگاه آکسفورد بوده است، کارشناسی در ریاضیات و فلسفه و دکتری در فلسفه. او، پس از فارغ‌التحصیلی، از جمله در ترینیتی کالج دابلین، یونیورسیتی کالج آکسفورد و دانشگاه ادینبرا تدریس کرده و اکنون استاد تمام منطق در دانشگاه آکسفورد است. او همچنین به عنوان استاد مهمان از جمله در دانشگاه‌های ام.آی.تی، پرینستون و دانشگاه ملی استرالیا تدریس کرده است. مساهمت‌های او تأثیر فراوانی در منطق موجهات، معرفت‌شناسی، متافیزیک، متافلسفه، مباحث ابهام و این‌همانی داشته است. از بین کتاب‌های او از جمله می‌توان به معرفت و محدودیت‌های آن^۲، فلسفه^۳ فلسفه^۴ و منطق موجهات به مثابه متافیزیک^۵ نام برد.

رابرت سی. استالنیگر^۶ یکی از مؤثرترین فیلسوفان تحلیلی معاصر است که در سال ۱۹۴۰ در آمریکا به دنیا آمده است. او کارشناسی خود را از دانشگاه وزلین^۷ و دکتری‌اش را از دانشگاه پرینستون، به راهنمایی استوارت همپشایر^۸، دریافت کرده است. او اکنون استاد تمام و صاحب کرسی لارنس راکفلر^۹ فلسفه در دانشگاه ام.آی.تی است.

اسکات سومز^{۱۰} یکی از فیلسوفان تحلیلی معاصر است که بیش از هر چیز به خاطر مساهمت‌هایش در فلسفه زبان شناخته شده است. او اکنون در دانشگاه

-
1. Timothy Williamson
 2. *Knowledge and Its Limits*
 3. *The Philosophy of Philosophy*
 4. *Modal Logic as Metaphysics*
 5. Robert C. Stalnaker
 6. Wesleyan University
 7. Stuart Hampshire
 8. Laurence S. Rockefeller
 9. Scott Soames

کالیفرنیا جنوبی^۱ استاد فلسفه است و در پاسخ به پرسش اول مصاحبه‌اش، با جزئیات فراوان، زندگی خود را توضیح می‌دهد.

کیت فاین^۲ یکی از بزرگ‌ترین بازیگران فلسفه در سال‌های اخیر بوده است و هرچند در حوزه‌های متنوعی در فلسفه تحلیلی مساهمت‌های بسیار مهمی داشته است، بیش از همه، به خاطر تأثیراتش در متافیزیک و فلسفه زبان شناخته شده است. او کارشناسی خود را از دانشگاه آکسفورد و دکتری‌اش را از دانشگاه واریک^۳ در انگلستان دریافت کرد و اکنون استاد تمام فلسفه و ریاضیات در دانشگاه نیویورک است. او پیش از این سال‌ها در دانشگاه میشیگان و یو.سی.ال.ای تدریس کرده است.

جیسن استنلی^۴ در میان نسل جدید فیلسوفان آمریکایی از شناخته شده‌ترین چهره‌ها به حساب می‌آید. او مساهمت‌های فراوانی در فلسفه زبان و معرفت‌شناسی داشته و اخیراً نیز در حوزه فلسفه سیاسی کتاب‌ها و مقالاتی منتشر کرده است. او همچنین در حوزه عمومی هم بسیار فعال است و درباره مسائل روز آمریکا و جهان در نشریات مختلف مطلب می‌نویسد. او دانش‌آموخته فلسفه از دانشگاه ام. آی. تی است و پس از سال‌ها تدریس در دانشگاه راتگرز، اکنون استاد ممتاز فلسفه در دانشگاه پیل است.

سوزانا سیگل^۵ از شناخته شده‌ترین چهره‌ها در فلسفه ذهن معاصر است. او، پس از دریافت دو مدرک کارشناسی ارشد در فلسفه از دانشگاه‌های پیل و کرنل، دکتری خود را در همان رشته از دانشگاه کرنل در سال ۲۰۰۰ دریافت کرد. او اکنون استاد ممتاز فلسفه در دانشگاه هاروارد است.

1. University of Southern California

2. Kit Fine

3. University of Warwick

4. Jason Stanley

5. Susanna Siegel

تری پینکاردا از مشهورترین شارحان فلسفه آلمانی قرون هجده و نوزده، خصوصاً هگل، است و اکنون در دانشگاه جرج تاون استاد است. او دکتری خود را در سال ۱۹۷۵ از دانشگاه استونی بروک دریافت کرد.

دالیا نسر یکی از شناخته شده ترین افراد از نسل جدید فیلسوفانی است که تخصصشان فلسفه آلمانی قرن هجده و نوزده و خصوصاً رمانتیسیسم است. او دکتری خود را از بوستون کالج آمریکا دریافت کرده و اکنون استاد فلسفه در دانشگاه سیدنی است.

برایان لایتر^۳ استاد حقوق و فلسفه در دانشگاه شیکاگوست و از مشهورترین روشنفکران چپ‌گرای آمریکایی به حساب می‌آید، صاحب یکی از مشهورترین وبلاگ‌های فلسفی است و عمده شهرت خود را نیز مدیون همین وبلاگ است. او دکتری خود در فلسفه را از دانشگاه میشیگان دریافت کرده است.

دیوید جیمز^۴ استاد فلسفه در دانشگاه واریک انگلستان است و متخصص در ایدئالیسم آلمانی، روسو و فلسفه سیاسی به حساب می‌آید. فلیکس امارچادها^۵ استاد فلسفه و الهیات در ان.یو. آی‌گلوی و متخصص در فلسفه هایدگر و الهیات مسیحی است.

1. Terry Pinkard
2. Dalia Nassar
3. Brian Leiter
4. David James
5. Felix Ó Murchadha

[۱]

مطالعات کلاسیک: تیموتی ویلیامسن
مصاحبه با تیموتی ویلیامسن



دو کتاب اخیر شما، معرفت و محدودیت‌های آن^۱ و فلسفه فلسفه^۲، به طرز حیرت‌آوری رادیکال‌اند. کتاب ۱۹۹۴ شما درباره ابهام^۳ هم‌اکنون تبدیل به یک کتاب کلاسیک در فلسفه تحلیلی شده است؛ اما این کتاب‌ها بیرون از محافل حرفه‌ای فلسفه کمتر شناخته شده‌اند. جری فودور^۴ زمانی گفته بود هرچند کتاب‌های سارتر، فوکو و دریدا به راحتی در کتاب‌فروشی‌ها پیدا می‌شوند، اما کتاب‌های خود او، و همین‌طور کتاب‌های شما، بسیار سخت یافت می‌شوند. به نظر می‌رسد که این مسئله در فلسفه تحلیلی بسیار رایج باشد. پس، پیش از پرداختن به کتاب‌های شما و اینکه این کتاب‌ها درباره چه هستند، علاقه‌مندم درباره این موضوع صحبت کنیم. فکرمی‌کنید چرا این‌طور است؟ فهم آثار سارتر ساده‌تر از فهم کارهای دامت^۵ نیست؛ اما بسیاری از روشنفکران نام سارتر را شنیده‌اند اما دامت را نه.

-
1. *Knowledge and Its Limits*
 2. *The Philosophy of Philosophy*
 3. *Vagueness*
 4. Jerry Fodor
 5. Dummett

آیا این به سبب نوع نگارش است؟ یا به سبب موضوع؟ یا به این دلیل است که فیلسوفان تحلیلی گرایش دارند رادیکالیسم خود را کم اهمیت جلوه دهند، درحالی که سنت رقیب ادعاهای خود را بزرگ جلوه می دهد؟ (من گمان می کنم مورد آخر صادق است؛ در مورد شما، ادعاهایتان از کسانی که رادیکال تلقی می شوند بسیار تندتر است و نتایجتان، که به زبانی بسیار سهل الوصول و دقیق نگاشته شده است، تصویر غلطی از محتوای زهردار آن ارائه می دهد.)

تیموتی ویلیامسن: البته شهرت سارتر به همان میزان که به خاطر فلسفه اش بود به خاطر رمان ها، نمایشنامه ها و نوشته های سیاسی اش هم بود و بنابراین از این جهت او موردی خاص است. برتراند راسل مثالی از سنت تحلیلی است که در بین مخاطبان عام هم شناخته شده بود، آن هم نه به خاطر کارهای فنی درخشانش در منطق که شهرت فلسفی اش مدیون آن است، بلکه به خاطر نوشته های تحریک کننده اش درباره ازدواج و اخلاقیات، الحاد^۱، سلاح های اتمی و نظایر آن. با وجود این، تمایزی که شما مطرح کردید نکته ای دارد. مایکل دامت مثال خوبی است؛ زیرا او یکی از فعالان اصلی کمپین ضد نژادپرستی^۲ در دهه شصت بود و کتاب هایی نیز درباره موضوعات متنوعی خارج از فلسفه نوشته است، مانند نظام های انتخاباتی و بازی های ورق، اما هنوز در عرصه عمومی شناخته شده نیست. شاید یک دلیلش این باشد که او در فعالیت های عمومی متوسل به نفوذ فلسفی خود نشده بود. او هیچ گاه وانمود نکرد که نوشته هایش در فلسفه زبان متونی اساسی در جنگ علیه نژادپرستی است. شاید اگر این کار را می کرد مردم آن را باور می کردند. مدتی قبل با یک استاد ادبیات یونانی صحبت می کردم که معتقد بود فلسفه تحلیلی معاصر به خلاف سنت سارتر، فوکو و دریدا هیچ چیز مفیدی برای مطالعه شعر ندارد، دیدگاهی که در دپارتمان های ادبیات بسیار رایج است.

1. atheism

2. anti-racism campaign

او ادعا می‌کرد که این فلسفه نمی‌تواند پدیده‌هایی مانند «معانی‌ای فراتر از چیزی که گفته شده است» را تبیین کند. متوجه شدم که او چیزی از فیلسوف تحلیلی، پل گرایس^۱، که دقیقاً همین پدیده را بررسی کرده است نمی‌داند، بررسی‌ای که علاوه بر فلسفه تأثیر بسیار عمیقی هم بر زبان‌شناسی داشته است. نکته این است که او واکنشی منفی به محتوا یا نوع نگاه فلسفه گرایس نداشت، بلکه هیچ وقت حتی نگاهی هم به کتاب گرایس، یعنی پژوهش‌هایی درباره کلمات^۲، نکرده بود؛ و البته این به هیچ وجه نامعمول نیست. خارج از دپارتمان‌های فلسفه، به افراد گفته می‌شود که فلسفه تحلیلی یک بازی منطقی بی‌ثمر است؛ به همین دلیل آن‌ها انگیزه‌ای ندارند تا به کار سختی تن دهند که می‌طلبد تا ایده‌های فلسفه تحلیلی را بیاموزی و از آن برای بررسی متون ادبی و دیگر چیزها استفاده کنی. البته، این نکته نیز وجود دارد که واضح نیست چنین کاربردی ممکن باشد؛ چون تعداد بسیار کمی از فیلسوفان تحلیلی از چنین کاربردهایی بحث کرده‌اند؛ اما این نکته کمکی به مخالف من نمی‌کند. فیلسوفان تحلیلی غریزه‌ای روش‌شناسانه دارند که با موارد ساده تر و روزمره تر آغاز کنند و به موارد پیچیده تر برسند؛ چنین چیزی نقطه ضعفی برای مقاصد تبلیغاتی است.

3:AM **MAGAZINE** گمان می‌کنم هر سه کتاب شما که از آن‌ها نام بردم رادیکال هستند و تأثیر عمیقی بر شیوه اندیشیدن ما درباره موضوعاتشان نهاده‌اند. مثلاً، رویکرد شما به ابهام جالب توجه است، زیرا محدودیت‌های معرفت بشری را جدی می‌گیرد. این رویکرد ادعاهایی را تضعیف می‌کند که بر مبنای آن‌ها، به نظر قانع‌کننده می‌رسد که ما همیشه می‌دانیم چه موقع درد داریم. ممکن است توضیح دهید چگونه به این نظریه رسیدید؟ منظور من این است که آیا این چیزی است که پیش از اینکه شما روی منطق آن موضوع کار کنید به ذهنتان رسیده بود؟ یا به نظر شما هم همان قدر شگفت‌انگیز بود که به نظر دیگران می‌رسید؟

1. Paul Grice

2. *Studies in the Way of Words*

و اصلاً چرا به سراغ موضوع ابهام رفتید؟ فلسفه بود که شما را به این موضوع علاقه مند کرد یا واقعیت؟

ویلیامسن: از زمانی که دانشجوی کارشناسی بودم، از ابهام، به عنوان موضوعی چالش برانگیز، آگاه بودم. به نظر می رسید این موضوع قدرتمندترین چالش را علیه دیدگاه واقع‌گرا و کلاسیک عرضه می کند، موضعی که همیشه به نظر من درست می رسید و بر مبنای آن، جهان تا حدود بسیار زیادی مستقل از ماست و اصل طرد شق ثالث^۲ - این اصل که هر گزاره ای یا صادق است یا کاذب (و نه هم صادق هم کاذب)، حتی اگر ندانیم و شاید نتوانیم بدانیم که صادق است یا کاذب - و همین طور باقی اصول استاندارد منطق نیز برقرارند. مسئله این بود که در دیدگاه واقع‌گرای اصلاح نشده، باید نقطه‌ای وجود داشته باشد که در آن نقطه، برداشتن تنها یک دانه از یک خرمن این گزاره را که خرمنی در برابر شماست از یک گزاره صادق به یک گزاره کاذب تبدیل کند. این مسئله با ابهامی که به نظر می رسد در مفهوم خرمن وجود داشته باشد، مفهومی که هیچ تعریف دقیقی ندارد، ناسازگار است. مدتی طولانی من هیچ راهی برای حل این مسئله پیدا نمی کردم. آنگاه هنگامی که مشغول به اتمام رساندن کتاب اولم، این همانی و تمایز^۳، بودم شروع کردم به اندیشیدن درباره این نکته که معرفت روزمره ما نیاز به یک حاشیه خطا^۴ دارد. به نظر می رسید که نیاز به یک حاشیه خطا می تواند چرایی این نکته را توضیح دهد که اگرچه مفاهیم عادی مرزهای مشخصی دارند، اما ما نمی توانیم بدانیم آن مرزها کجا قرار گرفته اند. این توضیح ایراد اصلی به دیدگاهی منطقی را، که من همیشه تمایل به پذیرفتن آن داشتم، حل می کرد؛ بنابراین بخش مشکل آن

1. realist

2. the principle of bivalence

3. Identity and Discrimination

4. margin of error

بنانهادنِ چنین معرفت‌شناسی‌ای بود؛ منطق بخش ساده مسئله بود. هدف بزرگ‌تر کتابِ ابهام این بود که به نفع چنین واقع‌گرایی‌ای استدلال کند: اگر واقع‌گرایی درباره چیزی غلط باشد، درباره ابهام غلط است (این مقدمه را تقریباً همه می‌پذیرند)؛ اما واقع‌گرایی درباره ابهام غلط نیست، بنابراین درباره هیچ چیز غلط نیست.

3:AM تا چه اندازه تعهد شما به اصل طرد شق ثالث نگاه فلسفی شما را شکل می‌دهد؟
MAGAZINE و نظر شما راجع به سنت‌هایی مانند هگل‌گرایی^۱ که تمایل به رد آن دارند چیست؟
 ویلیامسن: من منطق کلاسیک^۲ را در معنایی موسع، که شامل اصل طرد شق ثالث نیز می‌شود، بهترین راهنمایی می‌دانم که در فلسفه در اختیار داریم. البته این بدان معنا نیست که من به چالش کشیدن اصل طرد شق ثالث را احقمانه می‌دانم. برخی از تواناترین فیلسوفان علیه این اصل به طرق بسیار جالب توجهی در موضوعات مختلفی استدلال کرده‌اند: مثلاً درباره گذشته، درباره آینده، درباره بی‌نهایت، درباره جهان کوانتوم^۳ و همین‌طور درباره ابهام. من استدلال‌های آنان را نادیده نمی‌گیرم؛ بلکه تلاش می‌کنم تا با جزئیات نشان دهم که استدلال آن‌ها کجا به خطا رفته است. به نظر من هگل‌گرایی نسبت به دیگر چالش‌ها اهمیت کمتری دارد؛ زیرا هگل بسیار پیش از بسط و گسترش منطق جدید می‌نوشت، زمانی که منطق در وضع بسیار بدی بود و بنابراین او ایده‌ای از امکانات منطق نداشت. ایده‌های بسیار جالبی در هگل وجود دارد، مثلاً دیالکتیک خدایگان و بنده^۴ در پدیدارشناسی روح^۵، اما او منطق دان نبود. هرچند برخی طرفداران منطق‌های غیرکلاسیک گاهی به هگل ارجاع می‌دهند، اما من هیچ نقد جدی هگلی‌ای به منطق کلاسیک ندیده‌ام.

-
1. Hegelianism
 2. classical logic
 3. quantum world
 4. the master-slave dialectic
 5. *The Phenomenology of Spirit*

3:AM MAGAZINE آیا موضوعاتی وجود دارند که ممکن باشد از جدی‌ترگرفتنِ ابهام متأثر شوند؟ مثلاً آیا جنبه‌هایی از نظریهٔ تکامل^۱ ممکن است با ورود ابهام به بحث مورد تهدید قرار گیرد؟

ویلیامسن: گربه‌ها از موجوداتی به وجود آمده‌اند که گربه نبوده‌اند. اگر برسید که چه موقع اولین گربه به وجود آمد، متوجه می‌شوید که در اینجا نیز مسئلهٔ ابهام وجود دارد. البته من به مسائل مربوط به تفرّد^۲ گونه‌ها^۳ که مربوط به ابهام بوده‌اند در این همسانی و تمایز پرداخته‌ام. یکی از اصلی‌ترین نظریه‌ها این است که دو حیوان به یک گونه تعلق دارند اگر و تنها اگر بتوانند با هم آمیزش کنند. مشکل این است که زنجیره‌هایی از گونه‌ها وجود دارند که هرچند هر کدام از آن گونه‌ها می‌توانند با گونه‌ای آمیزش کنند که بلافاصله بعد از آن‌ها در زنجیره قرار گرفته است، اما گونه‌هایی که در یک سرطیف هستند نمی‌توانند با گونه‌هایی بیامیزند که در سر دیگر طیف هستند. به نظر می‌رسد که طبق این نظریه، گونه‌هایی که در یک زنجیره کنار هم قرار گرفته‌اند با هم این همان‌اند، اما گونه‌هایی که در دو سرطیف قرار دارند نه. این نظریه نظریه‌ای ناسازگار است. من نشان دادم که چگونه می‌توان بهترین تقریب سازگار به نظریهٔ ناسازگار اصلی را در این موارد به دست آورد. به هر حال، این مسئله تنها دست‌وپنجه‌نرم کردن با مسائل حاشیه‌ای است. ابهام، بدون شک، با روح نظریهٔ تکامل در مخالفت نیست.

3:AM MAGAZINE به گمانم شما جایی گفته‌اید که مهندسان هوش مصنوعی^۴ اگر می‌خواهند چیزی شبیه به اندیشیدن را در انسان به وجود بیاورند، باید ابهام را نیز در نظر بگیرند. تاجه اندازه هوش مصنوعی به این اندیشه پرداخته است؟

-
1. evolutionary theory
 2. individuation
 3. species
 4. artificial intelligence (AI)

ویلیامسن: در هوش مصنوعی و شاخه‌های مرتبط با آن، ابهام مسئله بسیار جدی‌تری است. اگر ربات‌ها قرار است مفاهیمی را که به کار می‌برند، در درجه اول، از طریق ادراک^۱ به دست بیاورند، آنگاه آن مفاهیم مبهم خواهند بود و مسئله این خواهد بود که آن‌ها چگونه باید با آن مفاهیم استدلال کنند. این یکی از مسائل بسیار مهم در فلسفه ابهام است. متأسفانه یکی از تأثیرگذارترین نظریه‌های ابهام در آن شاخه‌ها منطق فازی^۲ بوده است که بسیار ساده‌تر و خام‌تر از حتی بهترین نظریه‌های غیرکلاسیک ابهام است. منطق فازی در طراحی ماشین‌های شست‌وشو استفاده شده است، هرچند گمان نمی‌کنم که آن‌ها از متمایزترین نتایج آن نظریه استفاده می‌کرده‌اند. جدیداً مقاله‌ای در آرتیفیشیال اینتلیجنس جرنال^۳ می‌خواندم که از چارچوب نظریه ابهام من استفاده کرده بود؛ بنابراین این نظریه در آن حوزه هم تأثیراتی داشته است.

آیا کاربردهای عملی این موضوع هم برای شما مهم بود یا فقط از کارکردن با آن نظریه لذت می‌بردید؟

ویلیامسن: باید اعتراف کنم که وقتی نظریه را پی‌ریزی می‌کردم، چندان به کاربردهای عملی آن فکر نمی‌کردم. من فقط به پرسش‌های نظری علاقه‌مند بودم؛ اما این مسئله‌ای طبیعی در علم است که نظریه‌هایی که بدون هیچ هدف عملی‌ای پایه‌گذاری شده‌اند کاربردهایی عملی پیدا می‌کنند. در واقع، توجه بیش از حد به کاربردهای عملی می‌تواند مضر باشد؛ زیرا از طرح پرسش‌های رادیکالی که در بلندمدت منجر به ابداعات بزرگ می‌شود جلوگیری می‌کند. تیورینگ^۴ مفهوم کامپیوتر^۵ را در پاسخ به یک پرسش مطلقاً نظری در منطق ریاضی طرح کرد.

1. perception

2. fuzzy logic

3. *Artificial Intelligence Journal*

4. Turing

5. computer

در کتاب سوم، معرفت و محدودیت‌های آن، مطالبی ارائه می‌شود که به قول تیم کرین^۱ «تصویری جدید و جسورانه از معرفت» است؛ به قول بریان مک‌لافلین^۲ و جان هاثورن^۳ «مهم‌ترین مساهمت^۴ در معرفت‌شناسی در سال‌های طولانی» است؛ و پاتریک گرینوف^۵ آن را «یکی از مهم‌ترین و نشاط‌آورترین کتاب‌ها در معرفت‌شناسی که در بیست سال گذشته نوشته شده است» می‌داند. در آن کتاب، شما استدلال می‌کنید که معرفت را نباید به عنوان نوعی «باور صادق»^۶ در نظر گرفت. ممکن است به‌طور خلاصه چیزی دربارهٔ این نکات بگویید؟

ویلیامسن: تمایز اساسی در معرفت‌شناسی میان معرفت و باور^۷ است. باور می‌تواند کاذب باشد، اما معرفت نه. کسی ممکن است باور داشته باشد که زمین صاف است، اما نمی‌تواند به آن معرفت داشته باشد؛ او تنها باور (کاذب) دارد که می‌داند زمین صاف است. مسیر سنتی در معرفت‌شناسی این است که از باور آغاز می‌کنند و معرفت را برحسب آن تحلیل می‌کنند: معرفت باور است به همراه صدق^۸ به همراه عوامل دیگر. مشکل این است که برای همهٔ این تحلیل‌ها مثال نقض‌هایی پیدا شده است. در آن کتاب، من مسیر تحلیل را برعکس کردم؛ با معرفت آغاز کردم و باور را به عنوان حالتی در نظر گرفتم که به سوی معرفت میل^۹ می‌کند. انگیزهٔ عمیق‌تری هم برای این امر وجود دارد. معرفت حالتِ موفقیت است؛ درحالی‌که باور بین موفقیت و شکست خنثی است (می‌تواند صادق باشد یا کاذب). ایده این است که کارکرد بد را بر مبنای کارکرد موفق بفهمیم، به جای اینکه آن‌ها را با هم مساوی در نظر بگیریم.

1. Tim Crane

2. Brian McLaughlin

3. John Hawthorne

4. contribution

5. Patrick Greenough

6. true belief

7. belief

8. truth

9. aspire

در مورد عمل، تلاش کردن چیزی است که بین موفقیت و شکست خنثی است. شما تلاش می‌کنید و ممکن است موفق شوید یا شکست بخورید؛ اما تحلیل ما نباید از تلاش کردن آغاز شود؛ زیرا تلاش کردن تنها در سایه چیزی که به آن میل می‌کند قابل فهم است، یعنی موفقیت. به همین سیاق، باور نیز تنها زیر سایه چیزی که به آن میل می‌کند قابل فهم است، یعنی دانستن. معرفت و محدودیت‌های آن قدم دیگری در بسط سنتی در فلسفه ذهن^۱ است که تحت عنوان برونی‌گرایی^۲ شناخته می‌شود و ریشه در کار فیلسوفانی نظیر هیلاری پاتنم^۳، تایلر برج^۴، گرت اِونز^۵ و جان مک‌دال^۶ دارد و به دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد. ایده این است که حالات ذهنی تنها درون مغز نیستند؛ ماهیت آن‌ها با روابطی بین ذهن و جهان خارج گره خورده است. آن فیلسوفان به فهم شیوه‌ای علاقه داشتند که محتوای حالات ذهنی درگیر جهان هستند: کسی که در سیاره‌ای زندگی می‌کند که به لحاظ علی با سیاره ما ارتباطی ندارد، نمی‌تواند بخواهد که او با ما را ببیند. من به فهم شیوه‌ای علاقه دارم که حالاتی نظیر دانستن، به یاد آوردن و دیدن با جهان درگیرند: شما نمی‌توانید بدانید که باران می‌بارد مگر اینکه باران ببارد (اگر باران نبارد، شما تنها می‌توانید باور داشته باشید که می‌بینید که باران می‌بارد).

3:AM آیا می‌دانستید که این کار تا چه اندازه انقلابی است؟ آیا زمانی که کتاب را می‌نوشتید اهدافی مشخص در ذهن داشتید؟

ویلیامسن: به یاد می‌آورم سال‌ها قبل از اینکه کتاب منتشر شود، برخی از ایده‌های آن را در یک سخنرانی در دانشگاهی آمریکایی مطرح کردم. یکی از کسانی که

-
1. philosophy of mind
 2. externalism
 3. Hilary Putnam
 4. Tyler Burge
 5. Gareth Evans
 6. John McDowell

در آن سخنرانی حضور داشت گفت، اگر فکر می‌کردم حرف‌هایی که می‌زنید درست است، فلسفه را رها می‌کردم. آن عکس‌العمل به نظرم خیلی شدید بود. من می‌دانستم دیدگاهی که ارائه می‌کنم، هرچند مبتنی بر ایده‌های فیلسوفان گذشته است، اما چارچوبی را به چالش می‌کشد که بخش عمده معرفت‌شناسی در قرن بیستم در آن چارچوب شکل گرفته بود. آنچه نمی‌دانستم این بود که این حرف‌ها چه عکس‌العمل‌هایی در پی خواهد داشت. نگرانی من این بود که این دیدگاه، چون با مباحث استاندارد سازگار نیست، نادیده گرفته شود؛ اما تأثیراتی بسیار بیشتر از چیزی که انتظار داشتم برانگیخت. شاید زمان برای طرح چنین نظریه‌ای مناسب بود.

3:AM MAGAZINE آیا مواضع یا استدلال‌هایی بود که شما را راضی نکند؟ منظوم فقط در فلسفه تحلیلی نیست.

ویلیامسن: تصویری که من آن را نقد می‌کنم منحصر به فلسفه تحلیلی نیست. این تصویر تا افلاطون سابقه دارد. درونی‌گرایی درباره ذهن در میان فیلسوفان غیرتحلیلی و غیر فیلسوفان بسیار رایج است. فیلم‌هایی نظیر «ماتریکس»^۱ سؤالات بسیاری درباره درونی‌گرایی و برونی‌گرایی بر می‌انگیزند.

3:AM MAGAZINE آیا مواضع خود را بعد از نگارش کتاب تغییر داده‌اید؟

ویلیامسن: اخیراً باید به پانزده مقاله انتقادی پاسخ می‌دادم که قرار است در کتابی به نام معرفت از نظر ویلیامسن^۲ منتشر شوند. مجبور بودم برخی چیزها را بیشتر توضیح دهم؛ اما هیچ‌کدام از مقالات باعث نشد نظرم را راجع به چیزی عوض کنم. البته، به دلایل مستقلی، دیدگاهم را درباره بعضی چیزها عوض کرده‌ام که البته نسبت به استدلال اصلی حاشیه‌ای محسوب می‌شدند. نکات بسیاری هم هست که من فکر می‌کنم هرچند چیزی که

1. Matrix

2. Williamson on Knowledge

کتاب می‌گوید درست است، اما هنوز به قدر کافی پیش نرفته است و نیاز به بسط و گسترش بیشتری دارد. من آن بسط را در مقالات بعدی ام دنبال کرده‌ام.

3:AM MAGAZINE آیا، خارج از فلسفه، حوزه‌ای هست که فکر کنید کار شما مفید واقع شود؟ به نظر می‌رسد استدلال‌های شکاکانه^۱ و بخش زیادی از فلسفه قاره‌ای که مبتنی بر شفافیت^۲ هستند، مثلاً پساساختارگرایی^۳ و پدیدارشناسی^۴، در کتاب به شدت به چالش کشیده شده‌اند. آیا استدلال‌هایی علیه کار شما از آن حوزه‌ها ارائه شده است؟

ویلیامسن: چند زبان‌شناس (و حداقل یک مبلغ مذهبی)^۵ به ایده‌های کتاب دربارهٔ اظهار^۶ و برخی حقوق دانان به ایده‌های کتاب دربارهٔ بینه^۷ علاقه‌مند شده بودند. بسیار جالب خواهد بود اگر پاسخی، از جانب پساساختارگرایان یا پدیدارشناسان، به استدلال‌های کتاب بینیم؛ اما آن‌ها معمولاً معرف‌شناسی تحلیلی نمی‌خوانند. ریچارد رورتی، در سال‌های پایانی عمرش، مرا به عنوان مثالی از روش غلطی که فلسفه تحلیلی در پیش گرفته معرفی می‌کرد. امیدوار بودم که به کتاب فلسفه فلسفه هم حمله کند زیرا بسیار به فروش کتاب کمک می‌کرد؛ اما متأسفانه پیش از اینکه کتاب منتشر شود درگذشت.

3:AM MAGAZINE به نظر می‌رسد این کتاب و کتاب ابهام، و در واقع هر چیزی که شما می‌نویسید، می‌گوید خطاپذیری انسان‌ها و محدودیت‌های چیزهایی که ما انسان‌ها می‌توانیم بدانیم یک بصیرت اساسی است. چقدر از این دیدگاه محصول دیدگاه فلسفی شماست و چقدر از آن محصول محدودیت‌هایی است که نظریه‌پردازی به شما تحمیل می‌کند؟

1. sceptical
2. luminosity
3. post-structuralism
4. phenomenology
5. missionary
6. assertion
7. evidence

ویلیامسن: به لحاظ پیشانظری، واضح است که تقریباً در هر بخشی از اندیشه بشری باورهای ما خطاپذیر و معرفتمان محدود است. از این نظر، بسیاری از فیلسوفان ذهن ما را استثنا یا، آن طور که من جای دیگری گفته‌ام، نوعی «خانه شناختی»^۱ در نظر گرفته‌اند، جایی که دیگر محدودیتی وجود ندارد و فرد می‌تواند بدون هیچ محدودیتی حالات ذهنی حال حاضر خود را بداند (به اصطلاح کتاب، آن حالات «شفاف‌اند»). استدلالی نظری لازم بود تا نشان دهد که محدودیت مشابهی حتی در مورد معرفت ما به حالات ذهنی مان هم وجود دارد.

در کتاب **3:AM** [فلسفه فلسفه] شما باز هم خود را با اندیشه معاصر فلسفی درگیر می‌کنید و می‌گویید این اندیشه نه تنها اشتباهاتی داشته است، بلکه حتی چرخش اشتباهی داشته است که ویرانگر بوده است. شما این چرخش را «چرخش زبان شناختی»^۲ می‌نامید که البته مستلزم «چرخش مفهومی»^۳ نیز هست. این نظر بسیار رادیکال است. آیا ممکن است به طور خلاصه استدلال اصلی برای غلط بودن فلسفه‌ای که تنها کار خود را تحلیل زبان یا مفهوم می‌داند بیان کنید و بگویید چرا این نکته مهم است؟

ویلیامسن: چرخش زبان شناختی و چرخش مفهومی صورت‌های بسیار متنوعی به خود می‌گیرند. هر کدام از این صور به نحوی از انحا پاسخی بود به یک چالش روش شناختی علیه فلسفه که پیشرفت‌های علوم تجربی جدید آن را بیش از پیش جدی می‌ساخت: فیلسوفان چگونه انتظار دارند تا درباره جهان بیاموزند، بدون اینکه از برج عاج خود پایین بیایند و ببینند که جهان واقعاً چگونه است؟ ایده این بود که فیلسوفان هر چیزی را که باید انجام دهند می‌توانند بر مبنای فهمشان از زبان مادری، یا یک زبان صوری ایدئال، یا فهمشان از مفاهیم مربوط انجام دهند، چیزهایی که همیشه در برج عاج^۴ در اختیارشان بود. به یک معنا، پرسش‌های فلسفی پرسش‌هایی زبانی یا مفهومی هستند؛ یا بدین دلیل که

1. cognitive home
2. linguistic turn
3. conceptual turn
4. armchair

دربارهٔ زبان یا اندیشهٔ خود ما هستند یا بدین دلیل که پرسش‌هایی هستند که بر مبنای اصولی قابل پاسخ دادن هستند که می‌توانیم آن اصول را تنها با فهم واژگان یا درک مفاهیمشان بپذیریم. در پاسخ، من استدلال می‌کنم که تلاش‌ها برای صورت‌بندی مجدد پرسش‌های فلسفی به صورت پرسش‌هایی دربارهٔ واژگان یا مفاهیم به آنچه فیلسوفان معاصر به آن علاقه‌مندند وفادار نیست. مثلاً، فیلسوفان زمان به ماهیت زمان علاقه‌مندند، نه به واژهٔ «زمان» یا مفهوم ما از زمان.

همچنین به نظر من اصولی وجود ندارند که ما با فهم واژگان یا درک مفاهیمشان بتوانیم آن‌ها را بپذیریم. زبان محل برخورد آرای مخالف است؛ برخلاف آنچه بسیاری از فیلسوفان گمان کرده‌اند، زبان ایدئولوژی‌ای را تحمیل نمی‌کند. افرادی که دیدگاه‌های به شدت خلاف عرف، حتی دیدگاه‌هایی دربارهٔ منطق، را می‌پذیرند قواعد زبان انگلیسی را زیر پا نمی‌گذارند. البته اگرچه چرخش زبانی و چرخش مفهومی متضمن بدفهمی‌های عمیقی از فلسفه هستند، اما به نظر من اموری تصادفی و قابل احتراز نبوده‌اند. احتمالاً این مرحله‌ای بوده که فلسفه باید از آن عبور می‌کرده است؛ اگر تعداد زیادی از تواناترین فیلسوفان تمام تلاششان را برای دفاع از آن می‌کنند، ما تنها می‌توانیم محدودیت‌های آن را مشخص کنیم. اما اکنون می‌توانیم آن محدودیت‌ها را مشاهده کنیم. به عنوان یک جایگزین، من نشان دادم که چگونه می‌توان به این چالش روش‌شناختی به فلسفهٔ برج عاج‌نشین، بدون توسل به چرخش زبانی یا مفهومی، پاسخ داد. به عنوان مثال، آزمایش‌های فکری، که نقشی اساسی در فلسفهٔ معاصر بازی می‌کنند، متضمن کاربرد تخیلی توانایی‌های شناختی‌ای هستند که اصالتاً در کاربرد ادراک حسی ساخته شده‌اند. این توانایی‌ها به چیزی بیش از صرف فهم واژگان یا درک مفاهیم نیاز دارند. توانایی ما برای انجام آزمایش‌های فکری تنها یک محصول جنبی توانایی ما برای پاسخ به پرسش‌های غیرفلسفی از جنس «چه اتفاقی می‌افتاد اگر...؟» هستند. فلسفه بسیار بیش از آنچه فیلسوفان تاکنون وانمود کرده‌اند به دیگر شاخه‌های معرفت بشری شبیه است.